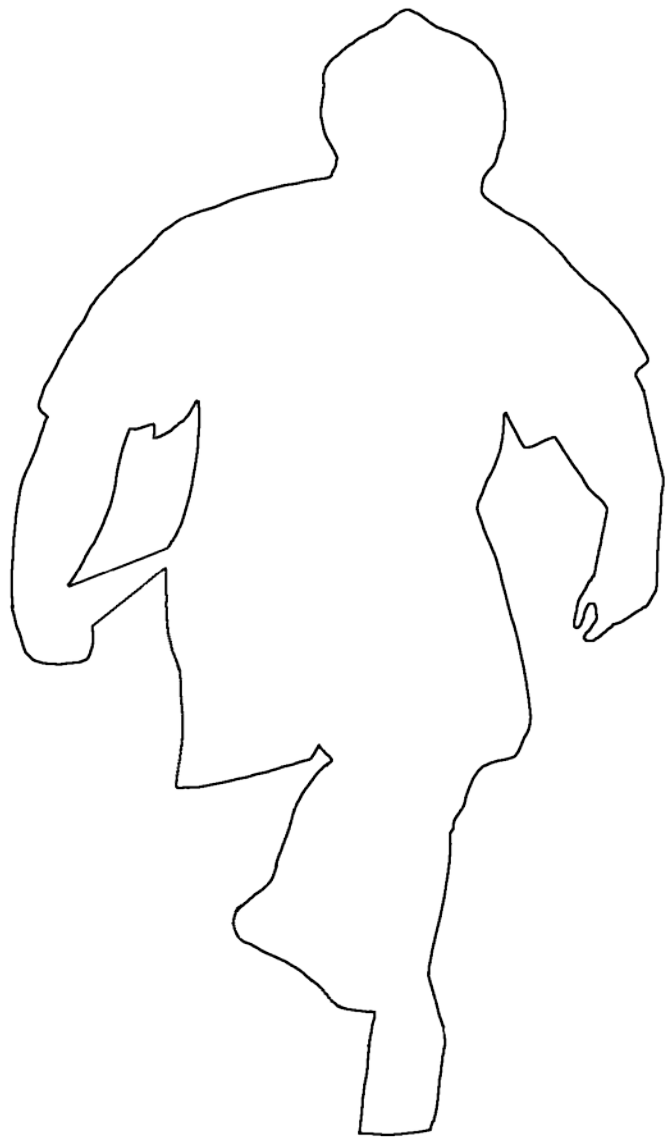


کتاب مقدس برای کودکان  
تقدیم می کند



داوود پاشاه  
(قسمت اول)



نویسنده: Edward Hughes

طراحی تصاویر: Lazarus

Alastair Paterson

بازگویی از: Ruth Klassen

ترجمه شده توسط: آرمین باقری

ناشر: Bible for Children

[www.M1914.org](http://www.M1914.org)

©2021 Bible for Children, Inc.

حق چاپ: شما اجازه دارید که این داستان‌ها را کپی و یا چاپ  
نمایید به شرط آن که رایگان توزیع شود.



داوود جوان در حال فرار بود و شائول به دنبال او بود تا او را بکشد. او به همراه چهارصد نفر از خاندان پدرش در یک غار در صحرا زندگی می کرد.



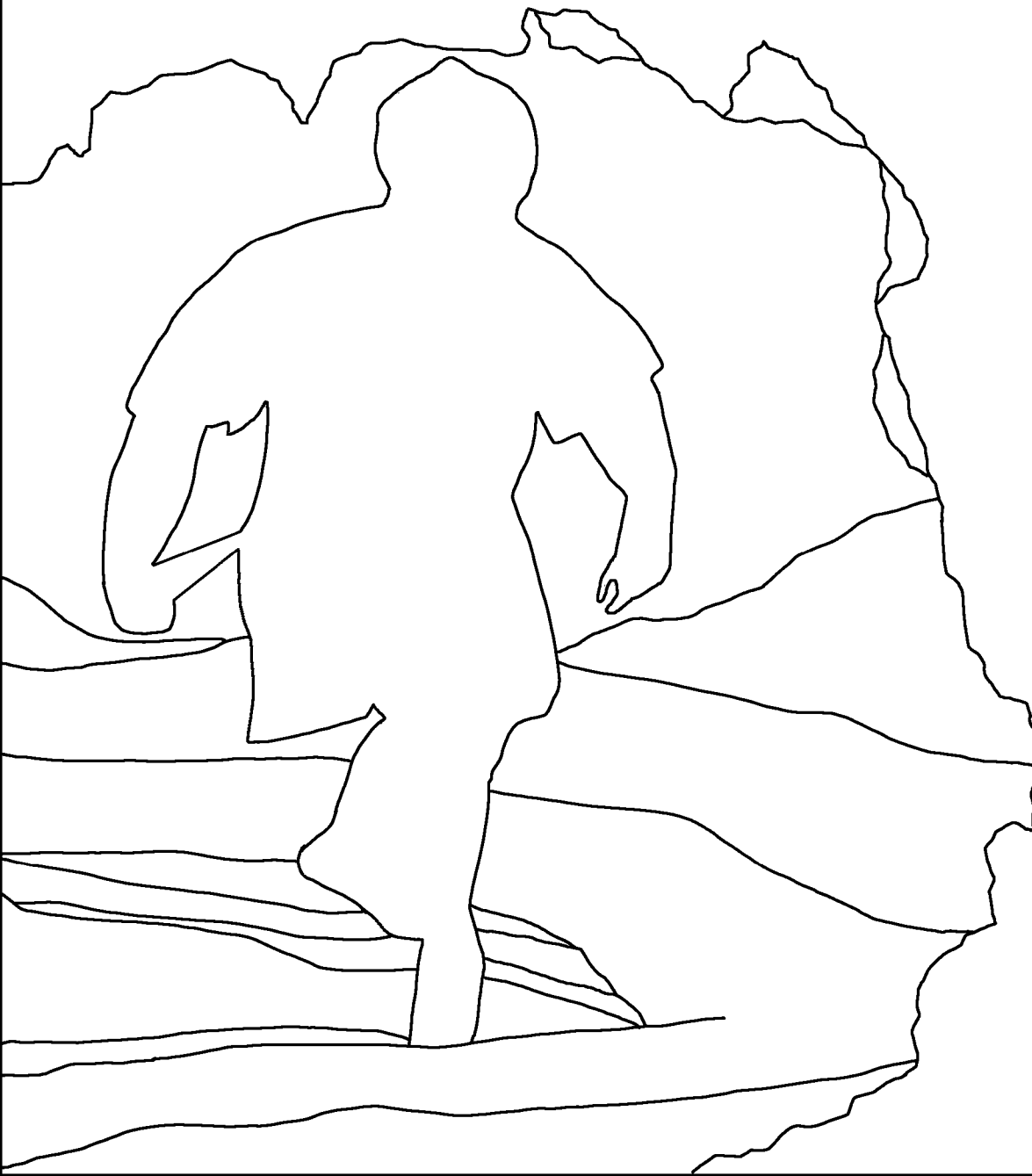
گهگاهی شائول و سربازانش داوود را پیدا می کردند ولی او  
به فرار خود ادامه می داد.



دو آغ آدومی یکی از خدمتگزاران شائول به او گفت: «یک کاهن به داوود کمک کرده تا او فرار کند.» شائول دستور داد آن کاهن را بکشند ولی فقط دو آغ بود که حاضر بود اینکار را بکند. او بی رحمانه هشتاد و پنج کاهن و خانواده آنها را در یک روز کشت.



یک روز شائول که در  
تعقیب داوود بود، به  
درون غاری رفت که  
داوود و یارانش در آن  
مخفی شده بودند.  
شائول تنها بود.

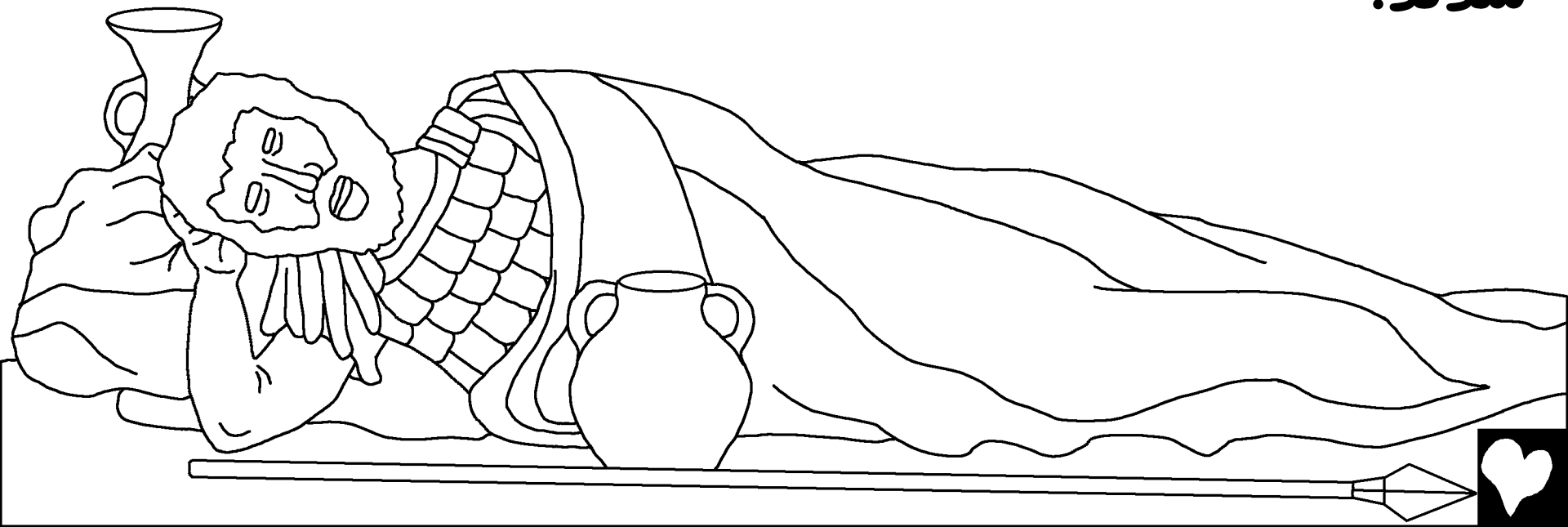


در غار داوود به راحتی  
می توانست شائول را بکشد.  
اما او به آرامی نزدیک  
شائول شد و گوشه  
لباس او را با یک  
خنجر تیز برید.

زمانی که شائول غار را ترک کرد داوود  
او را صدا زد و به او گفت: «زمانی که  
در غار بودی من گوشه لباس تو را  
بریدم و تو را نکشتم، بدان که هیچ  
شرارتی در من نیست.»



شائول به داوود گفت: «من از اینکه به تو آزار رساندم  
شرمنده ام.» اما خیلی زود خشم قدیمی شائول برگشت و  
او ارتشی شامل سه هزار سرباز تشکیل داد تا داوود را  
بکشند. یک شب موقعی که سربازان شائول خواب بودند،  
داوود و یکی از سربازانش "آیشای" به اردوگاه شائول  
رفتند و به سنگری که شائول در آن خواب بود نزدیک  
شدند.







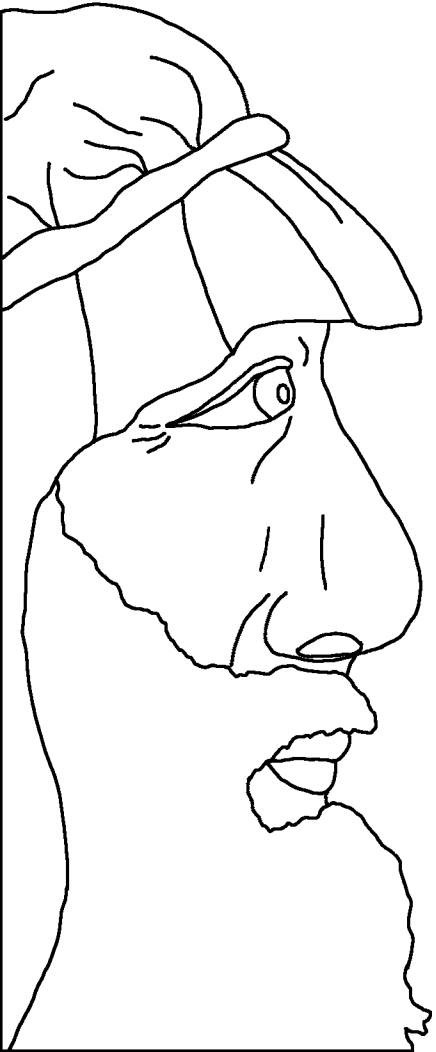
در این لحظه آیشای به  
داوود گفت: «خداوند  
دشمنت را به دست تو  
تسلیم کرده است، لطفا  
اجازه بده او را با نیزه  
خود به ضربتی به زمین  
بدوزم، چنانکه نیازی به  
ضربه دوم نباشد.»



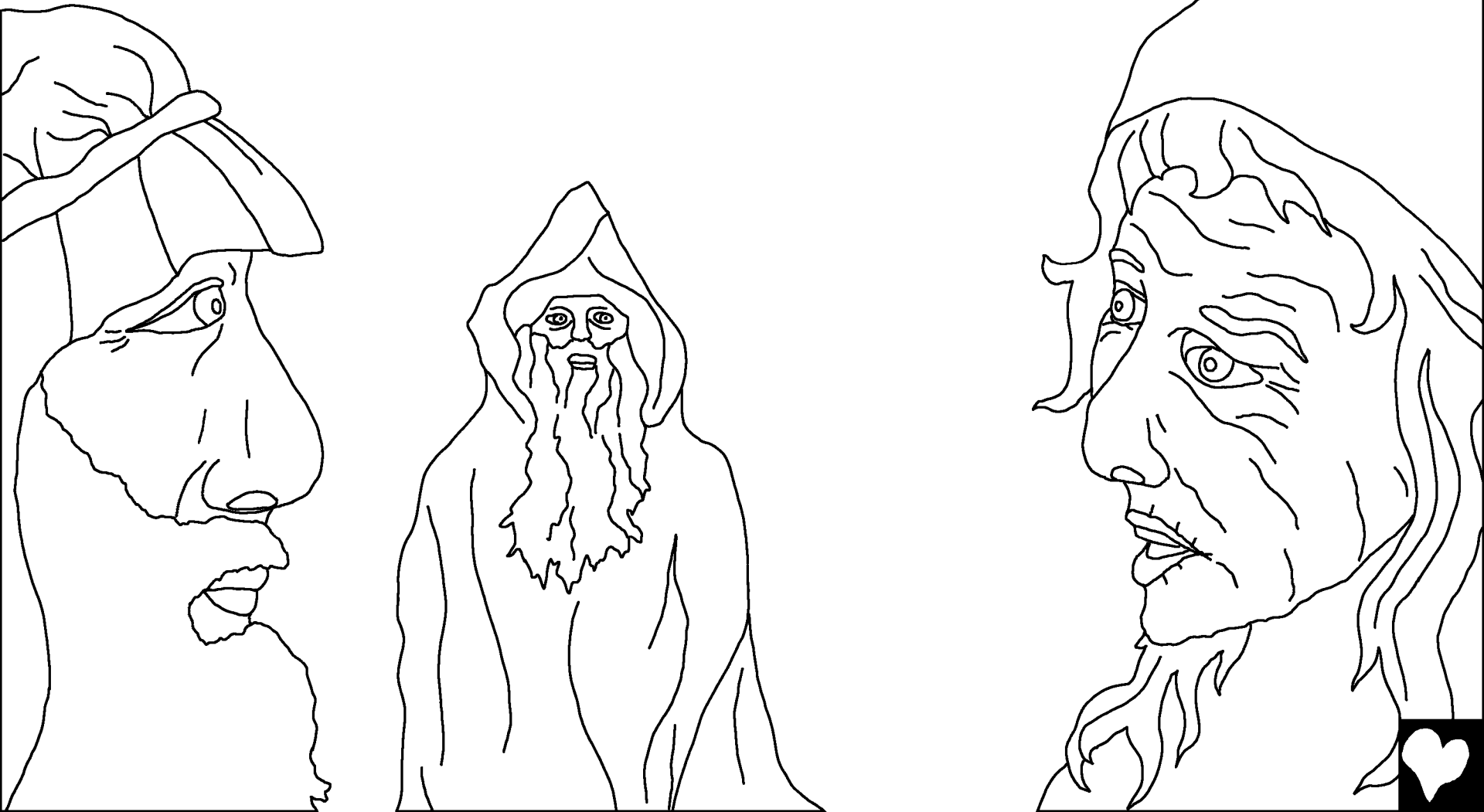
داوود نپذیرفت، در عوض نیزه و  
کوزه آب شائول را برداشت و با خود برد،  
رفت و بر بالای تپه ای در مقابل لشکر شائول  
ایستاد و فریاد زد. شائول صدای داوود را شنید  
و یکبار دیگر متوجه شد که داوود می توانست او را  
بکشد اما اینبار هم اینکار را نکرد و دوباره شائول  
از اینکه می خواست به داوود صدمه بزند پشیمان  
شد و از او طلب بخشش کرد، اما داوود می دانست  
شائول قابل اعتماد نیست.



در این زمان سموئیل در گذشت. او همان نبی ایبی بود که خدا به او فرمان داده بود تا اول شائول را با روغن تدهین کند و بعد داوود را به عنوان پادشاه اسرائیل انتخاب کند. زمانی که فلسطینیان به اسرائیل حمله کردند، شائول یک کار وحشتناک انجام داد، کاری که خدا منع کرده بود.



او به یک زن جادوگر فرمان داد تا روح سموئیل را از  
مردگان احضار کند. در آن شب شائول پیامی از طرف  
سموئیل دریافت کرد.



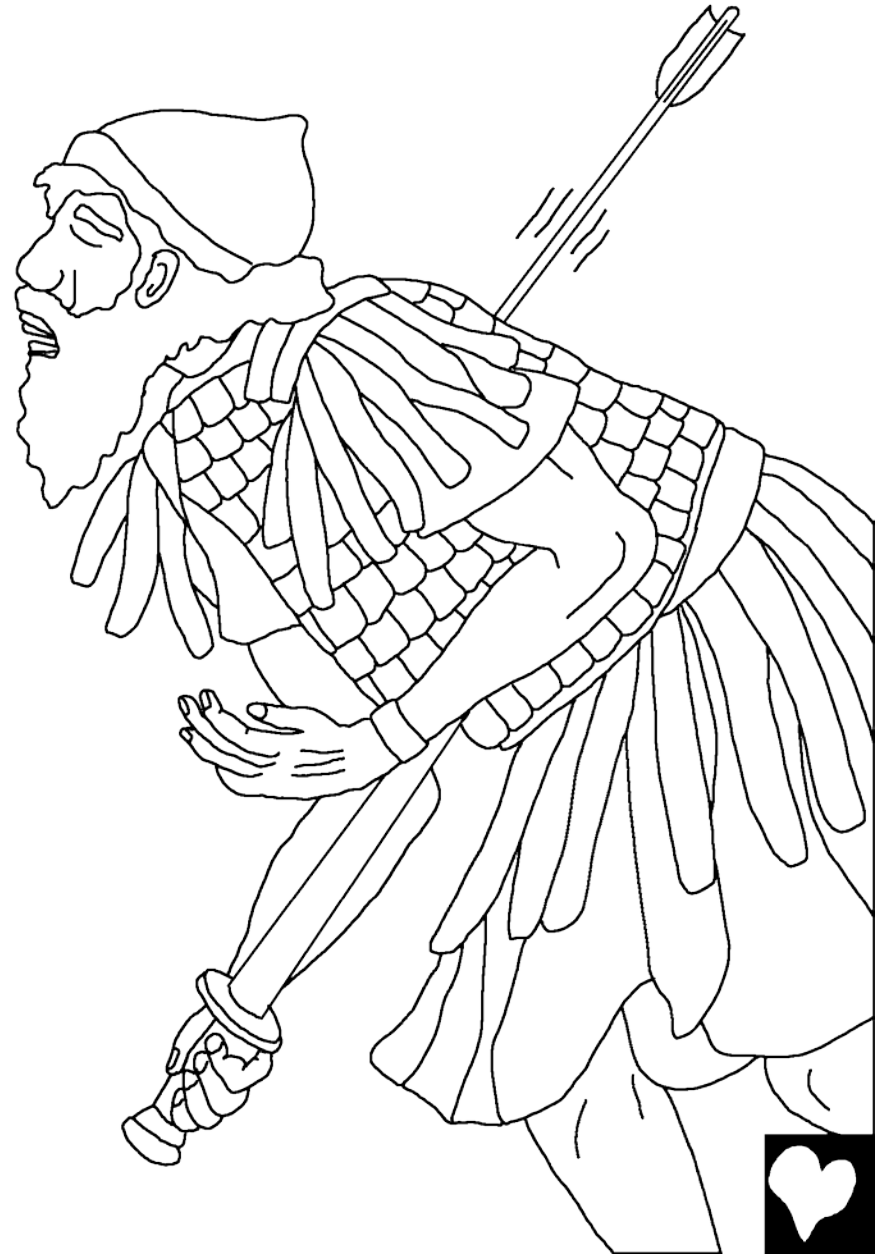
«خداوند تو را ترک کرده و اکنون دشمن  
تو شده است. خداوند سلطنت را از دست  
تو گرفته و آن را به همسایه ات داوود داده  
است. فردا تو و پسرانت نزد من خواهید  
بود. خداوند لشکر اسرائیل را نیز به دست  
فلسطینیان تسلیم خواهد کرد.» شائول از  
سخنان سموئیل سخت ترسان شد.

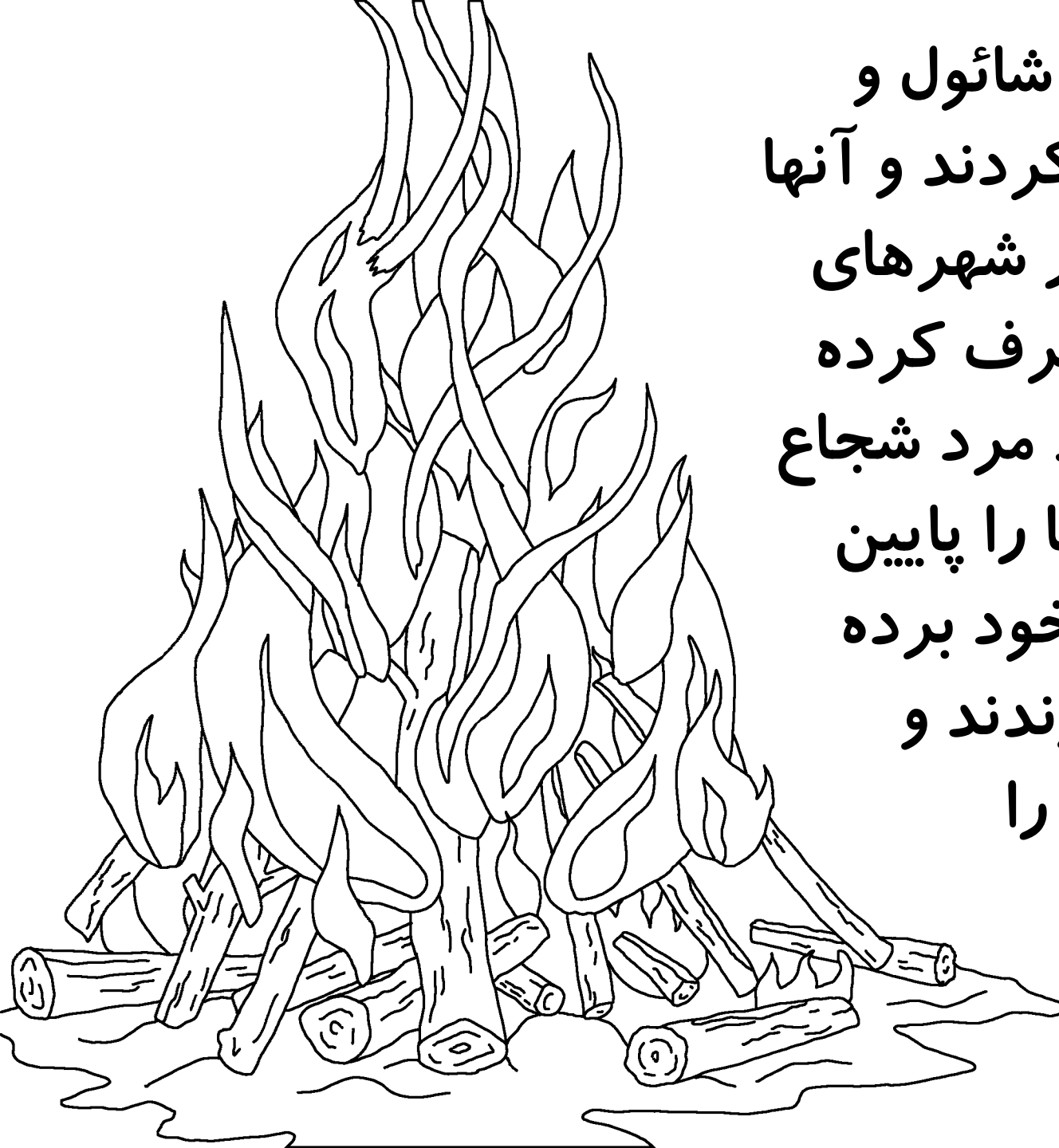


فلسطینیان با اسرائیلیان وارد  
جنگ شدند و مردان اسرائیل فرار  
کردند. فلسطینیان یوناتان دوست  
خوب داوود و  
همچنین دو پسر  
دیگر شائول  
را کشتند.



تیراندازان شائول را هدف  
قرار دادند. شائول به سلاحدار  
شخصی خود گفت: «شمشیرت  
را بردار و من را بکش قبل از  
اینکه این شیران رسیده و  
شمشیرشان را در بدن فرو  
کرده و من را مسخره کنند.  
سلاحدار ترسید و نمی‌خواست  
چنین کاری بکند، بنابراین  
شائول شمشیری برداشت و  
بر خود فرو کرد و مُرد.





فلسطینیان جنازه شائول و  
پسرانش را پیدا کردند و آنها  
را به دیوار یکی از شهرهای  
اسرائیلیان که تصرف کرده  
بودند بستند. چند مرد شجاع  
اسرائیلی جنازه ها را پایین  
آورده و به شهر خود برده  
و در آنجا آتش زدند و  
استخوان هایشان را  
دفن کردند.





وقتی داوود این اخبار  
وحشتناک را شنید،  
برای شائول و یوناتان  
و دیگر مردان اسرائیل  
ناراحت شد و گریه  
کرد و روزه گرفت.



با وجود اینکه شائول می‌خواست داود را بکشد، او تا لحظه آخر به شائول به عنوان شخصی که از جانب خدا تدهین شده احترام می‌گذاشت. حالا خداوند او را برگزیده بود تا پادشاه سرزمین شائول شود.



# داوود پاشاه (قسمت اول)

داستانی از کلام خدا، یعنی کتاب مقدس

بر اساس

اول سموئیل ۲۴-۳۱، دوم سموئیل ۱-۲

" کشف کلام تو نور می بخشد. "

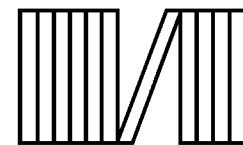
مزمور ۱۱۹: ۱۳۰



پایان



20



60



داستانهای کتاب مقدس با ما در بارهٔ خدایی صحبت می‌کنند که ما را آفرید و ارادهٔ او این است که شما نیز او را بشناسید.

خدا می‌داند که ما کارهای بدی انجام داده‌ایم کارهایی که او آنها را گناه می‌خواند. مجازات گناه مرگ است، اما خدا جهانیان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود را فرستاد تا بر روی صلیب به خاطر بخشش گناهان ما بمیرد. عیسی مسیح پس از مرگ دوباره زنده شد و به آسمان بالا رفت. اگر تو به عیسی ایمان بیاوری و از او بخواهی که گناهان تو را ببامزد، او تو را خواهد بخشید و وارد قلب تو خواهد شد و تو برای همیشه با او زندگی خواهی کرد.

اگر به این حقیقت ایمان داری، از صمیم قلب این دعا را بکن: عیسیای عزیز من ایمان دارم که تو خدا هستی، و به صورت انسان به زمین آمدی تا برای گناهان من بمیری، و اکنون زنده هستی. خواهش می‌کنم که وارد زندگی من بشوی و گناهان مرا ببخشی تا بتوانم زندگی تازه‌ای داشته باشم و برای همیشه با تو زندگی کنم. کمک کن تا به عنوان فرزند تو بتوانم تو را اطاعت کنم و برای تو زندگی کنم. آمین.

کتاب مقدس را هر روز بخوان و همیشه دعا کن! انجیل یوحنا ۳: ۱۶

